

حرف اول

کورس زندگی

حرف اول

کوروش زندی

نشر گیلگمیشان - ۲۰۱۰

همه‌ی حقوق این اثر محفوظ و مخصوص ناشر است. این اثر مطابق قوانین بین‌المللی به ثبت رسیده است و هرگونه تکثیر و چاپ آن به استثنای نقل قول به منظور نقد و بررسی، بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع است.

زندى ، كوريش .
حرف اول / كوريش زندى --- تورنتو: نشر گيلگيشان - ۲۰۱۰ - ۱۳۸۹
۳۹ ص. --- (شعر)
کتابخانه ملی کانادا - شماره ثبت 978-009865090-4-9

حرف اول

شعر
کوریش زندگی

چاپ اول: بهار ۱۳۸۹، کانادا — نشر گیلگمیشان

ISBN: 978-009865090-4-9
Gilgamishaan Publishing

Gilgamishaan — 2010

فهرست

۶	شعر تو که می‌گشود مرا
۷	زنگ ساعت
۸	دستبند سرخ خراشیدگی
۱۰	پسرها که مرد می‌شوند
۱۱	نگفت و شنود
۱۲	فلسفه
۱۳	صبح روز بعد
۱۴	رزم عاشقانه
۱۶	در فصل سرد رسیده‌ایم
۱۷	عسل انتظار
۱۸	قلم در وُدکا زد و بنوشت
۱۹	دیگر خودت تنها نیستی
۲۱	نیست که نیست
۲۲	بالا...پائین...
۲۴	اگر بودم
۲۵	غلام
۲۶	دادنانه
۲۷	انجماد شعور
۲۸	بادها و نسیم‌ها
۲۹	آقای استریت، خوب گوش کن!
۳۰	دل‌تنگی‌های تن
۳۱	وسوسه‌ها
۳۳	نرها و ماده‌ها
۳۴	خدا دوستان دارد
۳۶	زبانِ زبان
۳۷	همانطور که از زندگی یکدیگر را پُر می‌کنیم

شعر تو که می‌گشود مرا

عجب بوی خوب مردانه‌ای دارد
شعرهای تو.

انگار

صورت‌م را زیر بغلت فرو می‌کنم
و عمیق‌ترین نفس را می‌کشم
وقتی شعرهایت را می‌خوانم.

دست‌هایت را به نوشتن مشغول بدار
دست‌هایت را معطل جلق زدن نکن
تو فقط بنشین و شعرت را بنویس
من کنارت می‌خزم
و برای جلق زدنت دست‌هایم را به تو قرض می‌دهم
تو فقط شعرت را بنویس.

با تخم‌هایت درد دل می‌کنم
حرف‌های زیادی برایشان دارم
تو فقط شعرت را بنویس
و وقتی نقطه پایان را در پس آخرین کلمه می‌گذاری
شاید
انگشت‌هایم از آبت خیس باشند.

*

مثل اسپرم‌های شناور در منی‌ات
شعرهایت لبریز از زندگی‌اند.

مگر می‌شود شعر تو را خواند و عاشقت نشد؟



زنگ ساعت

زنگ ساعت صبح
برای من و تو
زنگ از رختخواب در آمدن
ریش تراشیدن
لباس پوشیدن
و به سوی ایستگاه تاکسی دویدن نیست.

زنگ ساعت صبح
برای من و تو
کتری آب روی اجاق
دم کردن چای
عسل و نان و کره
خوردن ناشتایی نیست.

زنگ ساعت صبح
زنگ لخت تن صبحگاهی ماست
و -طبیعی -راست بودن آلت‌ها مان وقت سحر.

زنگ ساعت صبح
برای من و تو
زنگ چشیدن مزه خواب‌آلوده یک بوسه ست
از دهان همدیگر
زنگ هجوم آلت توست در تن من
و آمدن دوباره ات
زنگ حریص تن محتاج من است
که آب تو را
داغ
داغ
از تو می‌گیرد
در خود نگاه می‌دارد.

زنگ ساعت صبح
برای من و تو
برای ساعتی بیشتر در بیداری کنار هم بودن ماست.

زنگ ساعت صبح
برای من و تو
شاید آخرین زنگ باشد!



دستبند سرخ خراشیدگی

طناب پلاستیکی زرد را بادت هست؟
گره‌های سخت و باز نشدنی!

*

مچ دست‌هایم
میله‌های سرد بالای تخت را گرم می‌کردند
و شورت مرطوب و مجاله شده‌ات
که تا نیمه در دهانم فرو می‌کردی
چه غلیظ
طعم شهوت می‌داد.

مچ پاهایم خیلی وقت بود دیگر
به فشار داغ و تنگ زیر بغل‌هایت عادت کرده بودند.

آلتت را که پیش چشمم خوب چرب می‌کردی
خوب چرب می‌کردی
بی‌ملاحظه
بی‌ثابتهای صبوری
با هیجان
یکباره فرو می‌کردی‌اش در من
تا ته!

تا آنجا که می‌رفت
فرو می‌کردی‌اش در من!

تن طناب
از سایش مچ دست‌هایم می‌سوخت
مچ پاهایم در زیر دو بغلت
مثل همیشه تسلیم می‌ماندند
و با دردی که نفسم را می‌بُرد
تنت پر می‌شد از لذت
تنم پر می‌شد از لذت.

*

با دردی که نفسم را می‌بُرد
و هیچ وقت
هیچ وقت
هیچ وقت
عادتم نمی‌شود



من
همیشه
همیشه
همیشه
به تو خواهم داد

*

به من دست‌هایم
دستبندی از خراشیدگی‌ای سرخ است
همیشه.



پسرها که مرد می‌شوند

پوست‌های جوان و تر
گوشت تن‌های داغ و تازه
صداهای تازه دو رگه شده
بوی عرق بلوغ
مالیده به موهای زیر بغل‌ها
موهای بلند و زبر زهار
تشعشع بوی خالص رشد از لای ران‌ها.

آمدن آب در خواب
منی فراوان و غلیظ و بودار
کنجکاوی لذت‌های تن
تن‌های تازه و تر و حساس.

*

چه غوغایی به پا می‌کنند در من
پسرها که مرد می‌شوند.



نگفت و شنود

به گفتنت نیازی نیست.
آنقدر تو را بوسیده‌ام
که از توّرم خفیف لب‌هایت
میل بوسیده شدن را
مثل بخاری که از روی لیوان چای داغ بلند می‌شود
می‌بینم.

نه. به گفتنت نیازی نیست.
آنقدر با تو نشسته‌ام
که از شکل نشستنت
میل رانت برای زیر سرم بودن را
می‌فهمم.

هیچ به گفتنت نیازی نیست.
آنقدر با تو نفس کشیده‌ام
که صورت به سینه‌ات که می‌خوابانم
آن حرارت خاص
آن بوی ملایم و تحریک کننده
که وقت احتیاجت به کردن
از منافذهای پوستت در هوا پخش می‌شود را
حس می‌کنم.

به گفتنت نیازی نیست.
آنقدر در تو نفس کشیده‌ام
که وقتی تو با تنت حرف می‌زنی
من با حس‌هایم می‌شنوم.

حالا
باقی صحبت‌های تنت را با تنم بکن.
برویم.
رختخواب
منتظر گوش دادن به گفتگوی تن ما ست.



فلسفه

به تخم چیت
حرف مردم را چسباندی
به تخم چیم
قضاوت مردم را مالیدم.

توده‌ای که نزدیک سقف اتاق
توی هم می‌پیچد
دود سیگار است
یا
قهقهه خنده‌های ما؟



صبح روز بعد

چشم‌هایم را
در لیوان خالی چای صبحانه‌ات می‌ریزم
روی صندلی جا به جا می‌شوم
تا درد حضور سخت دیشبیت در تنم را حس کنم.

همیشه بعد از رفتنت
جا به جا شدن روی صندلی‌ام را دوست دارم.

صورت سرمه‌ای ساعت آشپزخانه‌مان
با صدای راه راهش می‌گوید:
هنوز سر کارش نرسیده
الان باید در ترافیک گیر کرده باشد!

برایم اس ام اس می‌فرستی: هنوز خونه‌ای؟ دیرت می‌شه‌ها!
لبخند می‌زنم و مطمئنم
تو هم داری لبخند می‌زنی.

لب‌هایم را
لب لیوان خالی چای صبحانه‌ات می‌چینم.



رزم عاشقانه

رزم
رزم تن به تن است
که تو ای مرد
مرا عازمش می کنی.

روح کدام سردار رومی در تو رخنه کرده
که برهنه، دست ها از پشت بسته
با سلاح دندان
به میدان این رزم راهی ام می کنی؟

برده سپید دندان های من و
میدان جنگ و
جامه های تو

- بندهای کفش
کفش
جوراب
دگمه، زیپ
شلوار، زیرشلوار
پیراهن -

یک به یک
تن به تن
رزمی ست آرام اما
با عزم
رزمی ست کند اما
با استقامت
آن گونه که می پنداری
رزم با سیاه ترین خرافات است.

روح کدام سردار رومی در تو رخنه کرده
که بر رختخواب فرمانروایی ات لمیده
با لذت نظاره می کنی؟

تا آنی که
سپاه همهانگ جامه ات
کف میدان شکست
ناهمهانگ
می ریزند.

می بینمت
عریان
مشعوف
ایستاده ای.



می بینمت
چنان راست کرده‌ای
که پرده بکارت پیر دختر عرف و شرع را
وحشیانه پاره می‌کنی
آداب را تازه می‌کنی
آن زمان که به پاداش مرا می‌کنی.

روح کدام سردار رومی در تو رخنه کرده
که این گونه امپراطورانه
در پس هر رزم می‌نوازیم
در آغوش خود می‌فشاریم؟



در فصل سرد رسیده‌ایم

برگ‌های پائیز را
خوابیده زیر پتوی دو نفره‌مان
یک به یک
خواندیم و
ورق زدیم.

به سرفصل زمستان رسیده‌ایم.
لایه لایه این فصل را
می‌دانم
در لیوان مشترک شیرعسل داغمان
ذوب خواهیم کرد.

هوا سرد است و
پنجره‌ها بسته و
پرده‌ها کشیده و
ما درون تن‌های هم می‌خزیم.

من و تو به زمستان عادت داریم.

در انجماد ذهن این شهر زمستانی
در زیر قندیل‌های سخت نادانی
با سُرندگی یخ‌های فریب بر سطح خیابان‌هاش

ما به این زمستان عادت داریم!

و لایه لایه این فصل را
می‌دانم
در لیوان مشترک شیرعسل داغمان
ذوب خواهیم کرد.

بیرون زمستان و
در خانه ما همیشه تابستان است.
تابستانی در عمق زمستان است.



عسل انتظار

پیش از تو رسیدن به خانه را دوست دارم.

*

دم کردن یک قوری پر از استقبال
تازه و عطری
چیدن عصارانه‌ای از شوق
صادق و صمیمی
تا تو برسی.

تا برسی
با زیر پیرهنت
روی تختخواب همبازی شدن
بغلش کردن و بوسیدن و بوییدن.

از بوی زیر پیرهنت بی‌وزن شدن
بی‌وزن در هوا غوطه‌ور شدن

- بالا

پائین

عمودی

چپ

افقی

راست

مورب -

در هوا غوطه‌ور شدن
و مثل پرش‌های منی از آلت
جهش جهش
یک... دو... سه...

چهار... پنج.....

لغزنده و داغ

آمدن دقیقه‌ها را مزه کردن

آهسته آهسته قورتشان دادن

جهش جهش

تا رسیدنت

با خنده‌ای که می‌دانم

صمیمانه‌ترین خنده روزت هست

انتظارم را تمام کردن

بوسه‌هایت را عطری و داغ

مثل چای عصارانه

در دهانم ریختن.

*

تو بگو

پیش از تو رسیدنم به خانه را دوست داری؟



دیگر خودت تنها نیستی

مرا ببخش
که به خاطر
به آن سویی که من نمی‌خواهم
نمی‌روی.

معذرت می‌خواهم
که به خاطر
به فوج پرنده‌های سبز آواز که دوستشان داری
نمی‌پیوندى
و صدای شفاف و رسایت را
عقاب گونه
زیر وزن سرخ آسمان پرواز نمی‌دهی.

معذرت می‌خواهم
که مدام تکرار می‌کنم:
مراقب باش
مواظب باش
فکر "ما" باش
که تو دیگر خودت تنها نیستی.

من می‌ترسم.
من می‌ترسم که مبادا
چرکینی دستی
بی‌شرمی سنگی
سرب تکه تیری
با بال صدای تو برخورد کند
و تو را
از حاضر
غایب کند.

معذرت می‌خواهم
که خودخواهی من آن قدر است
که قلم را
تنها برای عاشقانه نوشتن
برای تو می‌خواهم.

در سوگ نویسی



قلمم وا می ماند
از قلمم بیشتر
من.

*

تمام عصر
فنجان فنجان
اوقات را تلخ به من دادی.
تمام شب
اما

بازوی راستت زیر سرم
بازوی چپت دور شانه ام
چانه ات روی پیشانی ام
در خواب هایم شکر می ریختی.



نیست که نیست

هر چه می‌گردم
نیست که نیست.
پیدایش نمی‌کنم.

در نظافت آشپزخانه
در رنگ دیوار اتاق خواب
لای دستخط‌هایش
میان کاغذهایم
روی صفحه تلویزیون
توی نت‌های موسیقی
لای خط‌های کتاب
پشت تیک تاک ساعت
روی عکس دونفره‌مان
هر چه می‌گردم
نیست که نیست.

همه جایی را هم
که چیزهای مهم را قایم می‌کنم
- لای بوی عرق شورت‌های نشسته‌اش
توی کفش‌های فوتبالش
لای چروک‌های پائین زیپ شلوارهایش -
همه را گشتم.
نیست که نیست!
پیدایش نمی‌کنم.

همه چیز سر جایش هست
جز آن چه که لازم دارم امروز.
کجا گذاشته‌ام صبرم را؟



بالا... پائین...

نشستن روی آلت راست تو و

رفتن من

بالا

پائین

بالا

پائین.

کف دست‌های من و

موهای سینه تو و

رفتن من

بالا

پائین

بالا

پائین.

فشار پنجه‌های تو و

ران‌های من و

رفتن من

بالا

پائین

بالا

پائین.

تماشای لذت در نگاه تو و

همچنان رفتن من

بالا

پائین

بالا

پائین.

فشار دست‌های تو و کمر من

ساکن نگاه داشتن من

کمر تو رفتن

بالا

پائین

بالا

پائین.

مالیدن ساق پایم با یک دست و

مالیدن آلت‌م با دست دیگری

کمرت تند رفتن

بالا

پائین

بالا





پائین.

سکوت اتاق و تند باد نفس

رعشه‌های لحظه پیش از آمدن

کمرت تندتر رفتن

بالا

پائین

بالا

پائین.

جهش آب من و سینه تو

جهش آب تو و درون من

هر دوی ما رفتن

بالا

پائین

بالا

پائین.

تن من کنار تو

تن تو کنار من

سینه‌ها مان با نفس رفتن

بالا

پائین

بالا

پائین.

دست من و سینه تو

دست تو و بازوی من

با نوازش رفتن

بالا

پائین

بالا

پائین.

آرامش خواب و تن ما

بیداری شهر و مشت سبز رفتن

بالا

پائین

بالا

بالا

بالا.

اگر بودم

شاید اگر نماز خوان بودم و
خیلی خیلی زیاد می‌آمد
زیر آلت
با آب تو وضو می‌گرفتم.

شاید اگر نماز خوان بودم
روی تخم‌های تو پیشانی به سجده می‌نهادم و
سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بَحْمَدِهِ می‌گفتم.

شاید اگر اهل روزه گرفتن بودم
با مکیدن آلت تو روزه‌ام را می‌گشودم.

شاید اگر در روز عاشورا درد کشیدن می‌خواستم
ضخامت آلت تو را در آن روز
خشک خشک درون خود جا می‌دادم.

شاید اگر اهل امر به معروف و نهی از منکر بودم
به کردن من امر و از نکردنم نهی ت می‌کردم.

شاید اگر مثل اینان بودم که می‌بینی
از هر که دوست دارند خدا می‌سازند
تو را خدا می‌کردم و الله اکبر می‌گفتم.



غلام

"دور سرش"

"زیر تخمام"

"بیخ رونام"

"بلیشش"

"سرشو آروم آروم"

"بگو دوستش داری"

"بیوشش"

"بهیک تا بیاد"

چقدر دوست دارم
شنیدن صدای مردانه معشوقی را
که به این دست از پشت بسته
آمرانه دستور می دهد.
عاشقانه دستور می دهد.



دادتانه

من به تو عاشقانه می‌دهم
به هر شیوه‌ای که تو دوست داری.

تو به من عاشقانه می‌دهی
به هر طریقی که من دوست دارم.

من گهگاه می‌اندیشم
که اگر
در تنهایی آن صحراهای دور افتاده بلوغ
در صبحی

ظهري

عصري

يا شبی

بهر همیاری

تسکینی

و یا مهري

ریشرویی خوش خُلق
به موسی

به عیسی

یا به محمد

با شور می‌داد

شاید امروز من و تو

جور دیگری می‌زیستیم.



انجھاد شعور

همه در دریای فلسفه شنا می کنند
و فقط در ساحل نیچه زیر آفتاب می خوابند.
خود را برنزه می کنند.

دوست دارند دیدنی تر از دیگران به چشم بیایند.

هر روز

نهار و شامشان

پست مدرن دم نکشیده و نیم پز است
و نمی فهمند چرا همیشه دل درد دارند.



بادها و نسیم‌ها

همیشه در باد زودتر خشک می‌شوند
عرق تب‌های تند.
می‌دانی که!

من و تو دیده‌ایم بارها!

من و تو
بی تفاوت به آنان که می‌آیند چون باد و
می‌روند مثل نسیم
با گام‌هایمان

که مثل گام‌های رقصندگان گروهی
با هم هماهنگ است در هر ثانیه‌ای
راه خود را می‌رویم
و به تب‌های تندی که در فست فودها می‌شود خرید
و به عرق‌هایی که هنگام بیرون رفتن از درب خروجی خشک می‌شوند
با ترحم پوزخند می‌زنیم
و مثل رقصندگان با تجربه و ماهر
با گام‌های هماهنگ با هم
به موسیقی زندگی خود می‌رقصیم.

من و تو دیده‌ایم بارها!

من و تو این آگاهی را
از کتابفروش سر کوچه نخریدیم
و به هر خریداری
نمی‌توانیم بفروشیمش.

نقاش مشهوری گفت:

تابلو فروشی نیست
اما

به آن کس که درک می‌کندش
به آن کس که قدر می‌داندش
به رایگان تقدیمش خواهیم کرد.



آقای استریت, خوب گوش کن!

نه ابروهایم را برمی دارم
نه آرایش می کنم
نه به موهایم ژل می مالم.

نه موی پا و سینه می تراشم
نه دکمه هایم تا روی نافم بازند
نه انگشتر به انگشت می کنم.

نه کیف به شانه می اندازم
نه وقت راه رفتن
در باسنم به چپ و راست لنگر می اندازم.

نه لحن حرف زدنم حالت دار است
نه در دهنم "خدا مرگم بده" و
تکه کلام های دخترانه جا می کنم.

جسم و روحم مثل تو
جسم و روحی مردانه است.
مردانه رفتار می کنم.

با مردانه دادن به مردان حال می کنم.



دلتنگی های تن

"مچ دست هایم دلشان
برای طناب زرد پلاستیکی
برای بسته شدن
برای میله بالای تخت
تنگ شده.

مچ پاهایم دلشان
برای بسته شدن به یکدیگر
برای گردنبندوار
به دور گردنت آویخته شدن تنگ شده.

دندان هایم که نگو
دلشان
سخت
برای فشردن شورت مجاله شده ات
تنگ شده.

دلهم
دلهم
برای هجوم یکباره و بی ملاحظه آلت در تنم
تنگ شده
بی تاب شده."

*

روی من می افتی و
لب هایم را می مکی و
آرام آرام
با طنابی که در دست داری
دست هایم را به میله ها می بندی.

*

گفتن دلتنگی های تنم را به تو دوست دارم.



وسوسه ها

طبیعی

مثل گذشتن ساعت‌های روز
وسوسه‌ها می‌آیند
در شکل آن تن‌هایی
که ناخواسته
حواس از ارتفاع قدشان
به عمق تصور مکیدن آلت‌هاشان
پرت می‌شود.

در شکل سینه پر مویی

که از لای یقه‌ای باز
نیاز بوسیدن را
مثل تبی چهل درجه در تن می‌ریزد.

به شکل بوی تن‌هایی

که در تاکسی

صف بانگ

یا ازدحام اتوبوس

به دنبال می‌کشدت

و می‌پردت تا ناکجا آباد

اگر بروی.

طبیعی

مثل گذشتن ساعت‌های روز

وسوسه‌ها می‌آیند

به شکل نیش ترمزها

تکان سرها و لبخندها.

به شکل آن مرد

که در جایی شلوغ

نگاهش نشانه‌ات می‌کند

و تو می‌دانی

و او می‌داند

و تو می‌دانی که او می‌داند

و او می‌داند که تو می‌دانی.

به شکل مرد گستاخی

که کنجکاویش را روی هر پله

پیش پایت می‌چیند

و می‌خواهد بداند

می‌کنی یا می‌دهی!

طبیعی



مثل گذشتن ساعت‌های روز
وسوسه‌ها می‌آیند و می‌آورند
فکر هیجان یک رابطه پنهانی با غریبه‌ای را
داغ شدن تن را
راست کردن در شلوار را
آن قطره‌های آرام و زلال از سر آلت را
و حواس من
در فضای بوی دلچسب هر بدنی که گنج باشد
بوییدن هر لای پای عرق‌آلودی را که خیال کند
همیشه
همیشه
همیشه
به گردش در مدار تخم‌های تو برمی‌گردد.



زرها و ماده‌ها

ما که دو نر عاشق هستیم
ماده‌های پیر و عبوت این قانون
به کارمان نمی‌آید.

با ترحم به آنها لبخند می‌زنیم
گاهی
با حرص دندان به هم می‌ساییم
گاهی
وقتی در شهر به آرامی از کنارشان می‌گذریم.

ما فکر می‌کنیم این‌ها را باید بازنشسته کرد
و حقوق بازنشستگی‌شان را
با حواله‌های زرد و رنگ‌رفته
از فروش کتاب‌های تاریخ پرداخت.

ما که دو نر عاشق هستیم و
شب‌ها کنار هم می‌خوابیم و
همیشه از هم حامله هستیم و
فرداهای سالم را می‌زاییم
با تعجب از هم می‌پرسیم
ماده‌های کهنسال و یائسه این قانون را
چه کسی به امید فرزند "آینده"
هر شب و روز
به رختخواب می‌برد؟



خدا دوستان دارد

خدا دوستان دارد
وقتی که می‌بیند بعد از خداحافظی هر صبح
تا دیدار دوباره
من و تو به فکر هم هستیم
و هر عصر
سلامان به یکدیگر
پسوندهای گرمی از بوسه را دارد.

خدا دوستان دارد
وقتی که می‌بیند شب‌ها
تو و من تصویرهای روزها و هفته‌ها را
با هم می‌کشیم و رنگ‌هاشان را
با هم برمی‌گزینیم.

خدا دوستان دارد
وقتی که می‌بیند
من و تو رقابتی داریم
برای گذشت کردن برای هم.

خدا
وقتی که می‌بیند
ما تمامی دوست داشتن‌ها مان را
در جعبه تن
به یکدیگر هدیه می‌کنیم
دوستان دارد.

خدا
وقتی که می‌بیند
اسم طلایش
که بلند از گردن تو آویزان است و
آونگ وار
همه‌نگ با آمد و رفت آلت در تن من
بالای سینه‌ام
بالای صورتم
تاب می‌خورد
دوستان دارد.





و خدا
وقتی که می بیند
گاه گاه
وقت یک آه بلند
در پس آمدنی هم لحظه
و فرود تن تو بر تن من
التهات بر زبان من می افتد
و در بوسه بازی های بعد از آمدن
لای زبان من و تو می لغزد
بیشتر دوستان دارد.

خدا
عاشقان را دوست دارد
اگر آدمها بگذارند!

زبان زبان

گاهی به کلام بی‌نیازست
که زبان هم
زبانِ خودش را دارد.

زبانِ زبان سایشی‌ست پر شور
به زبانی دیگر.

زبانِ زبان لیسشی‌ست آرام
زیر بغل
دور کردن.

زبانِ زبان لغزشی‌ست خیس و گرم
روی تک تک مهره‌های پشت
از گردن
تا پایین.

در زبان زبان
نوازش تلفظ نمی‌شود.
در زبان زبان
نوازش خود نوازش است.
نوازش ته ران‌ها
نوازش پشت تخم‌ها
و نوازش انقباض لطیف و صورتی حلقه ماهیچه‌ای داغ
تا نرم نرم
آرامش کند
نازش کند
بازش کند.

زبانِ زبان
به زبان خوش خودش تو را وامی‌دارد
با گشودگی ران‌هایت از یکدیگر
با قوس مقعر و بیتاب کمرت
به سخن آبی:
بکن!



همانطور که از زندگی یکدیگر را پُر می‌کنیم

صورت‌هایمان را
که لای پای هم فرو می‌بریم
مکان نامکان
و زمان
بُعدی ناشناخته می‌شود.

بوی تِه ران‌های یکدیگر را که نفس می‌کشیم
زمین بی‌جاذبه
و سقف اتاق
مثل عزم ابری رقیق
اندک اندک محو می‌شود
و ما بخاری می‌شویم که از روی چشمه آب گرم اکنون
در هم می‌پیچد و
به بالای بی‌زمان صعود می‌کند.

دهان و زبان و لب‌هایمان
با آلت‌های هم در هم می‌آمیزند
می‌آمیزند می‌آمیزند می‌آمیزند
تا در یک لحظه بی‌وزنی و تعلیق
در فضایی مثل فضای اذان موقع افطار - روحانی -
همزمان
در هم خالی می‌شویم
از هم پُر می‌شویم.

*

ذرات پراکنده نیرو
دوباره با هم جمع می‌شوند
سلول‌ها به هم نزدیک می‌شوند و
به هم باز می‌پیوندند
و من و تو
با طعمی که از یکدیگر در دهان داریم
آرام آرام
به اینجا
به اکنون
باز می‌گردیم.

و به این است که باید گفت معراج.



نشر گیلگمیشان منتشر کرده است:

قہوہ خانہ	داستان	خشیار خستہ
ذہن دگرجنسگرا زدہ	مقالہ	مونیک ویتینگ
ساقی قہرمان	شعر	All of a Sudden, We're Here
الہام ملک پور	شعر	بستنی
کتاب خور	شعر	الہام ملک پور
کوریش زندگی	شعر	حرف اول

No part of this book may be reproduced or utilized in any form or by any means, except for review purposes, without written permission from the publisher and/or author.

Copyright © 2010 by Gilgamishaan Publishing

ISBN: 978-0-9865090-4-9

Published in Toronto, Canada

Gilgamishaan Publishing

Publishing's Cataloguing-in-publication Data

Kourosch Zandi

Harfe Av'val

1.Persian Literature, Persian Poetry ----21th Century

I.Title

PK 6561.G33A9 2010